

احمد ناطقی عکاس جنگ، از نبرد اضطراب‌ها و امیدهایی که در دفاع مقدس به تصویر کشیده سخن می‌گوید

آمیختگی غریب زندگی با مرگ



گفت‌وگو

علی عوض خواه
گروه سیاسی

در قلب نبردهای جنگ هشت ساله رژیم بعث عراق علیه ایران، جایی که صدای خمپاره‌ها و تیراندازی با زندگی روزمره رزمندگان درهم آمیخته بود، عکاسانی بودند که از طریق لنز دوربین‌هایشان، لحظه‌هایی را برای ثبت در تاریخ جاودانه کردند که نه تنها فرساده درد و استقامت یک ملت را به تصویر

اولین باری که وارد خط مقدم جنگ ایران و رژیم بعث شدید، چه چیزی در محیط یافتار آدم شما را شوکه کرد که آنقدری را ندانستید؟

در حقیقت، من به دو صورت وارد خط مقدم شدم؛ یک بار در لباس رزمنده و صورت دیگر در لباس عکاس که البته هر دو از نظر من همان رزمنده به حساب می‌آید و در هر دو مورد، اگر نخواهم بگویم چیزی مرا شوکه نکرد، باید بگویم بعضی حرکات و رفتار و روابط جذاب بود؛ آمیختگی غریب زندگی با مرگ. خیلی از اوقات در قاب تلویزیون و بعضاً در عکس‌ها، ما جنگ را در اوج خشونت و ویرانی دیده بودیم. اما در خط مقدم، رزمندگان بین صدای انفجار خمپاره‌ها و تیراندازی‌ها، با شوخی‌های ساده، نمازهای دسته جمعی و... زندگی عادی را ادامه می‌دادند. این زندگی جاری در دل مرگ، عمیق و عجیب است.

عکاسی در جبهه‌های مختلف چه تفاوت‌هایی داشت؟ آیا حس و حال مناطق مختلف روی انتخاب سوزنه‌هایتان تأثیر می‌گذاشت؟

ببینید! ممکن است هر جبهه‌ای از نظر شکل و قالب با هم متفاوت باشد، اما از نظر محتوا، جنگ جنگ است؛ با تمام لحظات پراز اضطراب و درد و رنج و البته شادمانی در زمان فتح و پیروزی. لذا فقط محتواها هستند که روی انتخاب موضوع عکاسی تأثیرگذار هستند. من دنبال لحظه‌هایی بودم که فراتر از یک عکس ساده، یک داستان را و یک حقیقت را روایت و منتقل کند. مثلاً به جای اینکه از یک رزمنده در حال تیراندازی عکس

بگیرم، سعی می‌کردم لحظاتی از شور و حماسه و روابط و واقعیت‌های تلخ و شیرین جنگ را ثبت کنم. دنبال چشم‌هایی بودم که در آنها ایمان، خستگی، ترس و امید با هم دیده می‌شدند. برای من یک عکس خوب، عکسی بود که حتی بدون توضیح، بیننده را تا قلب جبهه‌های دفاع مقدس بیاورد و مخاطب را درگیر حال و هوای واقعی جنگ کند.

در آن سال‌ها، با محدودیت تجهیزات عکاسی مثل فیلم محدود و دوربین‌های کوچک، چطور تصمیم می‌گرفتید کدام لحظه‌ها ارزش ثبت دارند؟

در آن سال‌ها، هر فریم فیلم واقعاً ارزشمند بود. ما نهایتاً می‌توانستیم ۱۰ حلقه فیلم با خودمان به خط مقدم ببریم. حالا اگر همه چیز هم درست پیش می‌رفت و تمام نودهی‌ها و کادرها زیر توپ و خمپاره درست درمی‌آمد، می‌شد ۳۶۰ فریم، نه مثل الان که طرف دست می‌کند در جیبش و یک حافظه در می‌آورد و با آن هزاران فریم عکس می‌گیرد. تصویرش را بکشد ما برای عکاسی سیاه و سفید و رنگی، باید دو تا دوربین سنگین را با خودمان حمل می‌کردیم؛ یکی برای نگاتیو رنگی، یکی برای سیاه و سفید. از طرف دیگر حساسیت فیلم‌ها خیلی محدود بود. بالاترین حساسیتی که تهیه می‌کردی، ۴۰۰ ASA بود یا نهایتاً ۸۰۰، نه مثل الان که حساسیت‌ها سر به فلک کشیده و با یک تنظیم ساده می‌توانی تا ۱۲۸۰۰ هم بروی. با این همه محدودیت، ما

نمی‌توانستیم بی‌محبا شاتر بزنییم. باید در لحظه تصمیم می‌گرفتیم و این تصمیم‌گیری بر اساس حس درونی و تجربه قبلی بود. باید برای هر فریم دقیق فکر و صبر می‌کردیم و درست در لحظه درست شاتر را می‌زدیم. امروز طرف دستش را می‌گذارد روی شاتر و به قول من، مثل چرخ خیاطی چرخ می‌کند و بعد از بین صدها عکس، یکی درمی‌آورد. ولی آن موقع، هر عکس یک تصمیم بود، یک انتخاب آگاهانه، یک لحظه ناب که دیگر تکرار نمی‌شد.

آیا لحظه‌ای از جنگ بود که حس کنید عکس تان می‌تواند روی نگاه مردم به جنگ تأثیر بگذارد؟

طبیعتاً بدون این نگاه و این حس، عکاسی مفهومی ندارد. اما گاهی شما موفق هستید، گاهی خیر. گاهی شانس و همه شرایط و موقعیت‌ها با تو همراه هستند، گاهی نه. مثلاً در بمباران شیمیایی حلبچه، به قول عکاسان خبری، من شانس حضور داشتم که به صورت اتفاقی با آن فجایع روبه‌رو و موفق شدم آن تصاویر وحشتناک و تاریخی را ثبت کنم. در آن لحظات، وسط آن موقعیت عجیب و غریب و تاریخی احساسات و کار حرفه‌ای، در مواجهه با کودکانی در آغوش پدر و مادر و یاری‌گول برادر در هنگام فرار و لحظات غیرقابل توصیف، تو به حجم تأثیر عکس‌هایت فکر نمی‌کنی. اما می‌دانستم که باید این جنایت را به دنیا منتقل کنم. می‌دانستم که این عکس‌ها فقط ثبت

یک فاجعه نیستند، بلکه سندی هستند که نشان می‌دهد تاریخ و جغیت‌کاران آن، مثل امروز ترامپ و نتانیاهو در همه جای دنیا و غزه، تا چه حد می‌توانند بی‌رحم باشند. حس می‌کردم این عکس‌ها وظیفه‌ای فراتر از ثبت دارند و باید حقیقت تلخ جنگ را به جهانیان نشان دهند تا شاید از تکرار این فجایع جلوگیری شود، اما با کمال تأسف همچنان شاهد این تجاوز و وحشی‌گری و گشتار و جنایت هستیم.

در عملیات‌های بزرگ چطور خودتان را برای عکاسی آماده می‌کردید؟ آیا استراتژی خاصی برای ثبت لحظات کلیدی داشتید؟

آمادگی برای یک عملیات بزرگ، شبیه به آمادگی برای یک جنگ و درگیری است. به لحاظ فیزیکی باید همه جور آماده باشی، چون باید با تجهیزات سنگین ساعت‌ها و روزها در خط مقدم حرکت می‌کردیم. اما مهم‌تر از آمادگی فیزیکی، آمادگی روانی بود. باید خودمان را آماده مواجهه با هر صحنه‌ای می‌کردیم. از پیروزی‌های بزرگ تا شکست‌ها و شهادت‌ها و فجایع. دنبال لحظه‌های انسانی عملیات‌ها بودم. لحظه‌هایی مثل کمک‌رسانی، استراحت کوتاه رزمندگان یا حتی خنده‌های تلخ در بین حملات. من سعی می‌کردم در هر عملیات، یک قصه‌گو باشم و داستان عملیات را از زاویه دید انسان‌های معمولی روایت کنم.

جنگ ایران و عراق پراز نمادهای فرهنگی و مذهبی بود. مانند مراسم عزاداری یا شعارهای جبهه. چطور این عناصر را در کادر بندی‌هایتان وارد می‌کردید؟

در آن زمان اینها واقعاً پخش جدایی‌ناپذیر از هویت رزمندگان بودند. من هم سعی می‌کردم به جای اینکه فقط مثل یک نشان و علامت تزئینی و شعاری از آنان عکس بگیرم، این نمادها را با روحیه و رفتار خود بچها ترکیب کنم. مثلاً به جای اینکه سعی کنم فقط از یک مجلس عزاداری صرف عکس بگیرم، دنبال ثبت لحظات خاص و خلوت بچه‌ها در آن حال و هوا بودم. یا وقتی در سنگرها شعاری را روی دیوار می‌دیدم، سعی می‌کردم آن شعار را با چهره مصمم و پرامید رزمندگان در یک قاب جای بدهم. برایم این نمادها فقط عکس نبودند، عقیده و باور بچه‌ها را نشان می‌دادند. قدری شبیه اینکه در عکس، هم جسمشان را ببینی، هم ایمان شان را. سعی می‌کردم طوری عکس بگیرم که بیننده بتواند را، نه نگاه رزمنده، هم دعا را بخواند، هم عشق می‌شدند و یک قصه کامل‌تر را تعریف می‌کردند. حالا اینکه چقدر موفق بودم مسأله‌ای است که باید مخاطبین قضاوت کنند.

در آن هشت سال، عکسی بود که حس کرده باشید روی رزمندگان یا مردم پشت جبهه را بالا برده است؟ آن عکس چه ویژگی خاصی داشت؟

احتمالاً عکس‌های شاخص چنین تأثیری می‌تواند داشته باشد، اما من به خاطر ندارم که کدام یک از عکس‌های منتشرشده من چنین تأثیری داشته است. اما عکس‌های فاجعه بمباران شیمیایی حلبچه، به دلیل عمق فاجعه و انتشار آن در سراسر جهان، تأثیر زیادی داشت، تا جایی که گمان می‌کنم این تصاویر و ثبت آنها



عملیات والفجر ۸ - عکس احمد ناطقی

کاملاً احساس کردیم؛ به سینه دراز کشیدیم تا فرصتی پیش بیاید و با ماشین برگردیم. سرمان را که برگرداندیم، دیدیم راننده به سرعت برق و باد در حال دور شدن است. ما ماندیم و تیر و ترکش و خمپاره. از شانس ما، یک توپوتا در حال جمع‌آوری شهدا و انتقال پیکرها به پشت جبهه بود، آنجا توقف کرد تا پیکر یکی دو شهید را با خودش ببرد. ما هم از فرصت استفاده کردیم و به لطف شهیدان، همراه آنان برگشتیم.

حالا که به آن عکس‌ها نگاه می‌کنید، فکر می‌کنید چیزی از جنگ ایران و عراق بود که نتوانسته باشید ثبت کنید و هنوز حسرتش را بخورید؟

شاید بزرگ‌ترین حسرت همیشگی این باشد که هیچ‌وقت نتوانستم روحیه واقعی رزمندگان را در آن لحظات قدسی و روحانی به‌طور کامل ثبت کنم. لحظه‌هایی مانند همدلی‌های پراز شور و عشق شبانه در سنگرها، گریه‌های پنهانی در تاریکی شب، یا سکوت‌های عمیق قبل از عملیات. دوربین‌ها اغلب فقط می‌توانند لحظه‌های ظاهری را شکار کنند، کنش‌ها و واکنش‌ها، درگیری‌ها و اتفاقات عینی. اما چیزی که ممکن نمی‌شود ثبت شود، ثبت عمق روابط و خلوت‌های درونی بچه‌ها با معبودشان بود. آن نچوای آرام، آن نگاه‌های معنوی، آن دل‌هایی که با خدای خودشان راز و نیاز می‌کردند را هیچ دوربینی نمی‌تواند ثبت کند. همیشه در کلاس‌های درس و گفت‌وگوها در پاسخ به این سؤال که «بهترین عکسی که دوست دارید بگیرید چیست؟» می‌گویم «عکس خدا» (عکس خدای و به درونی، اشک‌های پنهانی، دل‌های لبریز از عشق و اشتیاق این بچه‌ها همان عکس خداست.



تأثیر بمباران‌ها و حتی بمباران شیمیایی روی کار شما به عنوان عکاس چه بود؟ چطور توانستید آن صحنه‌های تلخ را پشت لنز تحمل کنید؟

بمباران‌ها همیشه هستند، مثل یک کابوس همیشگی در جنگ. وقتی توپ و خمپاره و آربی جی می‌بارد، یک عکاس در یک لحظه باید تصمیم بگیرد؛ بماند و از فاجعه عکس بگیرد یا فرار کند و تا آخر عمر عذاب وجدان بکشد؛ این صحنه‌ها واقعاً روح آدم را خرد می‌کند. اما بمباران شیمیایی حلبچه یک چیز دیگر بود. آنجا من فقط عکاس نبودم؛ هم شاهد درد بودم، هم خودم کمک‌کننده. در آن لحظه‌های سخت، فقط و فقط مسئولیت من بود که به من قدرت می‌داد. حس می‌کردم باید صدای این مردم باشم و این جنایت را به چشم دنیا برسانم. هر بار که دکمه دوربین را فشار می‌دادم، احساس می‌کردم دارم فریاد می‌زنم و به همه دنیا می‌گویم اینجا چه بلایی سرمان آمده. این احساس وظیفه بود که حتی آن صحنه‌های تلخ را برایم قابل تحمل می‌کرد.



برش



اولین استفاده گسترده از سلاح‌های شیمیایی

بکارگیری سلاح‌های شیمیایی برای اولین بار در عملیات خیبر از سوی رژیم بعثی بطور گسترده صورت گرفت. رژیم بعث به دلیل نگرانی از نتایج عملیات، برای اولین بار از «گاز خردل» استفاده کرد.



اولین خبر آزادسازی خرمشهر

اولین خبر آزادسازی خرمشهر ساعت ۱۴روز سوم خرداد ماه سال ۱۳۶۱ از رادیو پخش شد. گوینده «رادیو ایران» اعلام کرد: «شنوندگان عزیز... شنوندگان عزیز... توجه فرمایید... خرمشهر، شهر خون، آزاد شد.»



اولین نبرد بزرگ در سال اول جنگ

اولین نبرد بزرگ در سال اول جنگ، عملیات دزفول بود. این عملیات در ۲۳ مهرماه ۱۳۵۹ به همت ارتش جمهوری اسلامی ایران در منطقه نادری دزفول انجام شد.



اولین نماینده شهید

دکتر مصطفی چمران نماینده حضرت امام(ره) در شورای عالی دفاع و نماینده مردم تهران در اولین مجلس شورای اسلامی، اولین شهید از نمایندگان مجلس در دوران دفاع مقدس بود.

